

گیتی دوبار حامله غم شد
اسباب درد و رنج فراهم شد
(کمال)

«اما شاعر باید که سلیم الفطره، عظیم الفکره، صحیح الطبع، جیدالرویه، دقیق النظر باشد»؛ این گفته نظامی عروضی - در قرن ششم هجری - در بیان حال و «چگونگی شاعر و شعر او»، و این که بخش اعظم «کمال» شاعر در اطلاع و آگاهی از شعر و کلام گذشتگان و یادگیری و تتبع در آنهاست، و اگر شعرش به درجه «کمال» رسد، در «صحیفه روزگار مسطور» می‌شود و «بر السنه احرار مقروء» می‌گردد، و آن را «برسقاآن» می‌نویسند و «درمداآن» می‌خوانند، و بالاترین و برترین بهره و حظ از شعر نیز «بقاء اسم» شاعر است و اگر بدین درجه نرسد و دیگرانش نخوانند، «پیش از خداوند خود بمیزد»؛ مصداقی است کامل و خوب برای یادکرد از شاعری «کمال» یافته و «بقای نام» کسب کرده از دیار خراسان: یعنی مرحوم احمد کمال پور، متخلص به «کمال».

در ابتدای پاییز ۷۲ بود که دوستان و آشنایان و دیگر سخن سنجان این مرز و بوم - خصوصاً همشهری‌های مشهدی کمال - در مجلسی در تالار دانشکده ادبیات مشهد گرد هم آمدند و به پاس داشت مقام و منزلت او

پرداختند؛ و برآستی آن روز کسی چه می‌دانست که چند سال بعد - یعنی در پایان تابستان و آغازین روزهای پاییز ۷۹ (۲۳ شهریور) - باید به سوگش نشست و بر رفتن غریبانه‌اش گریست. به واقع، گزیه بر فوت «کمال» گریستن بر یتیمی شعر امروز خراسان است که بازوی قوی و پهلوان خویش را از دست داد و جوانمردی‌اش را در باخت؛ اگر تا به امروز شاعران خراسان به «کمالات» و جوانمردی‌ها و مردانگی‌های خود می‌بالیدند، دیگر باید بر آنها گریه سردهند؛ چرا که تنها از شمار دو چشم است که یک تن کم شده، ولی از شمار خرد، هزاران هزار.

گر چه اهل ذوق و هنر و سخن سنجان ژرف نگر، با سیمای «کمال» و شعر او، کامیابش آشنایی دارند، ولی از آنجا که مرحوم «کمال» - به گفته دوست شاعرش محمد قهرمان - فردی خجالتی بوده و به دنبال کسب نام و آوازه هم نبوده است و به همین دلیل نیز شاید کمتر شناخته شده باشد، مناسبت دارد که در ابتدای کلام نظری داشته باشیم بر زندگی او و این که «کمال» که بود؟ او خود، در وصف حالش و این که چه زمان و کجا به دنیا آمده و زیسته است و نیز چگونه پرورش یافته، می‌گوید: «اسم احمد است. در سال ۱۲۷۹ در مشهد به دنیا آمدم. پدرم هم کارگر بود. ابتدا در محله «سرشور» به مکتب «اشیخ موسی» نامی رفتم و به رسم آن روزها گلستان و بوستان و حافظ را خواندم. بعد به مدرسه «نظمیه» مشهد رفتم و امتحان دادم. در کلاس سوم قبول شدم و تا ششم خواندم. پدرم فوت کرد و سرپرستی من به عهده دایی‌ام افتاد و به دنبال شغل رفتم و از

سنین ۱۴-۱۵ سالگی به کفاشی مشغول شدم و تا سن ۴۰ سالگی هم کفاشی کردم... تا سال ۱۳۳۲... از آن وقت دیدم کارهایی که دیگران در بازار می‌کنند من نمی‌توانم انجام بدهم - که شرحش مفصل است - و کفاشی را رها کردم... سال ۱۳۳۳ یا دختر دایی‌ام ازدواج کردم و از او شش تا بچه دارم... سال ۱۳۳۲ وارد شرکت «قند ثابت» شدم... بجز همان شش کلاس ابتدایی قدیم، من درس دیگری نخوانده‌ام و هر چه بوده کتاب‌هایی بوده که دوستانم می‌گفته‌اند، مثل آثار مسعود سعد و ناصر خسرو و انوری و گاهی شاهنامه و دیوان سایر شعرا. و گرنه سواد آن طوری نداشته‌ام و حالا هم ندارم... مثل این که شاهنامه در من تاثیر عمیقی داشته، به طوری که شاید این اساس شعر من روی پایه‌های شاهنامه باشد.^۱

شادروان علی اکبر گلشن آزادی در کتاب صدسال شعر خراسان - که به کوشش خود مرحوم کمال چاپ شده است - می‌گوید: «کمال از اعضای خوب انجمن ادب خراسان و از دوستان مهذب و شریف و مهربان است. وی تا این اواخر در جرگه سرایندگان نبود، ولی در این ده سال اخیر بنا به اصرار دوستان شاعر به شاعری پرداخت و ناگهان طوری ترقی کرد که اکنون در غزل و قصیده و فهم بد و خوب اشعار و تمیز سبک‌های مختلف از شعرای درجه اول خراسان است و مطالعات کافی در شعر دارد.^۲

این که «کمال» از چه زمانی آغاز به شعر گفتن کرده است و پای در وادی شاعری نهاده، حکایتی دیگر است. خودش می‌گوید: «در سال ۱۳۲۵ بود که آغاز به شعر

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

جواد میزبان

کمال، حامی مشاطه شعر زمان



گفتن کردم؛ دوست کفاشی داشتم به نام آقای شریفی که دوستان هم او را می‌شناختمند خدا سلامتش بدارد - شب‌های جمعه با او و سایر کفاش‌ها جلسه‌ای داشتیم، جلسه روضه خوانی. من با ایشان خیلی رفیق بودم. او یک بار به من گفت: نمی‌آیی برویم انجمن ادبی؟ تو با شعر سر و کار داری. گفتم: چند سال است که لای کتابی را هم باز نکرده‌ام، یا شعر چه سابقه‌ای دارم؟ گفت: حالا بیا برویم منزل آقای نگارنده، رفتیم و بین راه قدسی را هم برداشت؛ رفتن به منزل نگارنده همان و شعر گفتن همان و بعد از یک ماه غزلی گفتم و کم‌کم شدید شاعر!^۴

«کمال» کرچه مدت زیادی از عمرش را در کسوت شخصی، بازاری و در حرفه کفاشی گذراند، ولی هرگز خود را به عنوان یک بازاری - البته از نوع خدانشناس آن - به شمار نمی‌آورد و خود را تبری از این «دونان بازاری» می‌دانست و بازار را چون چاهی برای «یوسف تنش» به حساب می‌آورد و به کارگر بودنش فخر می‌ورزید. خوی و خصلت جوانمردی‌اش اجازه نمی‌داد تا برای دیگران - اگرچه که کفاش بود «پاپوش» بدوزد و یا پای در کفش دیگران کند. طبع بلندش سبب شده بود که هرگز سرنیاز بر استان کسان فرود نیآورد و دل به دنیای «دونان» نبندد و بنده حق باشد و از هر دو جهان آزاد:

هر چند که خود ز اهل بازارم

بالله که ازین محیط بیزارم...

گوشی نشنید ناله‌ام هرگز

در سینه شکست ناله زارم...

در سنگدلان نمی‌کند تاثیر

آه من و ناله شرور یارم...

من یوسف و چاه من بود بازار

زین خلق نشد کسی خریدارم...

من کارگرم، مرا بس است این فخر

کز رنج تن است کم و بسیارم

یا پوش برای کس نمی‌دوزم

گر کفشگری است حرفه و کارم

من کارگرم، از آن نمی‌آید

از حرفه و کار خویشتن عارم...

(گلشن کمال، صص ۶۹-۷۰)

بعد از این مقدمه و آشنایی اندک با زندگی «کمال»

بعجاست کمی هم از شعر و اندیشه‌اش سخن بگوییم.

«کمال» از جمله شاعران سنت‌گرای معاصر است که شعر و کلامش در میان اهل ذوق و ادب، به سبک و بیان خراسانی معروف شده و به عنوان شاعری قصیده‌سرا و آن هم در سبک خراسانی، شهره عام و خاص گشته است. او - به تعبیری - «کوتوال کهنسال دژ باستانی سبک خراسانی» است که «استوارترین ترکیبات و فخیمترین واژه‌های شاعران این سبک را چون تخته سنگ‌های تراش خورده گزین می‌کند و پلکان قصاید بلندش را با آن می‌سازد.^۵

«کمال» جدای از قصیده‌سرای - به گواهی

مجموعه اشعارش (گلشن کمال)^۶ - در سرودن غزل و قطعه و رباعی و مثنوی و اخوانیات و مرثی نیز دستی داشته و آثاری - بعضاً - ماندگار بر جای گذاشته است که البته کفه قصیده‌ها بر دیگر قالب‌ها می‌چرید. در شعر او، از تغن‌ها و آرایه‌های لفظی و معنوی - آن گونه که تنها آراینده لفظ باشد - خبر چندانی نیست و حتی گاهی - مولوی وار - از قید و بندهایی که قواعد عروضی برای او ایجاد می‌کنند، شکوه سر می‌دهد:

مفعول و فاعلات و مقاعیلن

از من گرفت درک معانی را

(گلشن کمال، ص ۳۱)

و یا:

شد طبع، ملول از مفعولن فع

دل چند به رسم و بر سنن بندم

نو آمد و کهنه، کهنه شد، تا چند

اوقات به واژه کهن بندم

(گلشن کمال، ص ۸۵)

اگر چه که گاهی به ضرورت و مقتضای کلام، از ترکیبات و تشبیهات و کنایات و استعاراتی نیز سود می‌جوید و تصویرگری‌هایی انجام می‌دهد، ولی اغلب آنها کهنه و قدیمی و کلیشه‌ای است که این هم مربوط می‌شود به همان تاثیر و تاثر شاعر از شعر قدما و سنت‌گرا بودن او.

«کمال» گرچه به تبعیت از شاعران بزرگ سبک

خراسانی شعر می‌سرود، ولی خیلی کرد تکلف و استفاده از ترکیب‌ها و واژه‌های غریب و دور از ذهن نمی‌گشت و می‌بینیم که کارکرد باستان‌نگرایانه زبان در شعر او چندان نمود ظاهری ندارد. هر چند که این کارکرد به گونه‌ای خیلی ظریف و زیبا سایه خود را بر آن افکنده و بوی و هوای کهنگی و سبک خراسانی از آن به مشام می‌رسد.

برخی شگرد تازه کمال را در تلفیق بدیع قالب قصیده با مضمون قطعه می‌دانند و برآنند که «کمال یا استفاده از تجربیات قصیده‌گویان به قلمرو اندیشه قطعه‌سرایان نیز دست یازیده و آنچه را که خود در زندگی پر رنج و آزادوار خویش آزموده برآن مزید کرده است. به دیگر سخن، در شعر کمال از لحاظ فرم و موسیقی، آهنگ شعر فرخی و مسعود سعد از یکسو و صدای پرتین و دردانگیز خاقانی از سوی دیگر به گوش می‌رسد و از نظر درونمایه و محتوا، آنچه درباری امر به ذهن می‌آید تجربیات اندرزی این زمین است و بعد هم بافته‌های ذهن کمال جوی کمال که در پرتو طبع عیار صفت و پهلوان خوی او با «بافته‌های رنج» درآمیخته و اغلب «حله‌ای تنیده زدل بافته زجان» را تشکیل داده است که هیچ‌گاه بازار آن کاسد و بی رونق نخواهد شد.^۷

«کمال» هر چند که ادبیات را به عنوان یک رشته تحصیلی دانشگاهی به صورت آکادمیک نخوانده بود، ولی به اقرار خود و دوستانش، جز و معدود شاعران

معاصر است که پیوسته دواوین استادان همی خوانده است و یاد همی گرفته و چگونگی «آمد و بیرون شد» تنگناها و مضایق را دریافته و نیز دقیق و ظریف سخن را فهمیده و به کار بسته است و در «فهم بد و خوب اشعار» و نقد و بررسی آنها، استاد و ماهر بوده است.

زبان و بیان استوار و خراسانی‌اش و نیز یادکردها و اقرارهایی که در جای جای اشعارش آمده و بیانگر تاثیر زیاد اوست از شاعران متأخر و بزرگی چون ناصر خسرو، انوری، خاقانی و مسعود سعد:

این بیت «کمال» باشد از «مسعود»

جز او نبود به چامه کس یارم

(گلشن کمال، ص ۷۰)

و یا:

در خراسان پیرو «استاد شروانم» که گفت

این گلاب و گل همه زین گلستان آورده‌ام

(گلشن کمال، ص ۷۴)

یا:

من در وطن غریبم و «ناصر» به شکوه گفت

«آزرده کرد کزدم غربت جگر مرا»

(گلشن کمال، ص ۳۹)

«کمال» گرچه در سرودن شعر به تمامی سنت‌گرا بود، ولی - همچون برخی تندروهای شاعر و شاعران تندرو - خیلی به پر و پای شاعران جوان و نوپرداز نمی‌پیچید و خود اقرار می‌کرد که: «نمی‌دانم چرا اغلب شعرهای تو را نمی‌فهمم، تظاهر نمی‌کنم، خدا را شاهد می‌گیرم که راست می‌گویم... البته شعر بعضی رفقای مشهدی را [از جمله اخوان ثالث] که لفظشان خوب است می‌فهمم، اما بعضی شعرها را که مجلات چاپ می‌کنند، نمی‌فهمم آقایان چه می‌خواهند بگویند.^۸

طبع بلند او باعث شده بود که وقتی درمی‌یابد «شعر زمان» دیگر متولیان خوبی ندارد و شاعران معاصر شاگردان چندان شایسته‌ای برای گذشتگان نیستند و ناخلفی می‌کنند، تاب بر نمی‌آورد و سرپیکان سخن را به سوی هر دو جناح - سنت‌گرا و نوپرداز - نشانه می‌رود و در قصیده‌های زیبا و فخیم با مطلع:

من نه تنها بر خود از بار گران بگریستم

بر گرانباران بی توش و توان بگریستم^۹

(گلشن کمال، ص ۷۸)

همه آنها - و حتی خودش را - به باد انتقاد می‌گیرد و بر بود و نبود جهان می‌گرید و از آن ناله سر می‌دهد که سخن (شعر) بندی افراد بیهوده گوی و گزافه گویی چون او شده است:

سخن شد بندی چونان منی بیهوده گوی

بر سخن، این مانده در بند گران، بگریستم

(گلشن کمال، ص ۸۰)

و این که یاره گویی و ژاژخایی هر بی‌خرد و نادانی، مایه تشویق و تحسین خلق شعر شناس گشته و سخن - این اول اندیشه و پسین شمار - بازیچه افکارمشتی سخن شناس بی هنر و پریشان گوی شده است و دیگر

نشانی و نامی و یادی از بزرگانی چون مولوی و فردوسی و حافظ و دیگران نیست:

یاوه هر ژاژخایی مایه تحسین خلق

شر مساری را براین بند داوران بگریستم
شد سخن بازیچه افکار مشتبی بی هنر

بر پریشان گوئی این شاعران بگریستم
دسته‌ای مسحور غرب و عده‌ای مقهور شرق

من به کج اندیشی این گمراهان بگریستم...
نی دگر یادی ز فردوسی، نه مولانا، نه شیخ

ناسپاسی را براین نامردمان بگریستم
(گلشن کمال، صص ۸۰-۸۱)

این گونه است که تاب بر نمی‌آورد و هم بر شعر
خودش و هم بر شعر دیگران می‌گریزد، و برمی‌خروشد که

ایهاالناس! چرا خفته‌اید، برخیزید و دریابید این
«مشاطه شعرزمان» را، که مشتبی نا اهل و نامرد این

عروس زیبا را با وقاحت هر چه تمامتر به حجله‌گاهی
عفن و نازیبا - و در یک کلام به «غربت» - می‌برند.

شد عروس لفظ تا در حجله معنی غریب
فاش بر مشاطه شعر زمان بگریستم

(گلشن کمال، ص ۸۰)

و این گونه حمایت خویش را از زبان فارسی بیان
می‌دارد و برایش دل می‌سوزاند.

مخلص کلام این که در این زمانه عسرت و سالی با
وحشتناکترین پیغام‌ها، که هر روز خبر مرگ عزیزی را از

ملک ادب می‌شنویم، یاد و نام آن هنری مرد و «کمال»
شعر خراسان را - که خامی و پشتیبان «مشاطه شعر

زمان» بود - گرامی می‌داریم و بر روان آزاده و
جوآنمردش درود می‌فرستیم؛ روانش شاد و نامش برقرار.

آزاد و آزادگی

آزادهام اگر چه تهیدست و بی برم

از خلق بی نیاز و به همت توانگرم
گر نیست برگ و بار مرا، جای شکوه نیست

سروم، بس است نعمت آزادگی برم
غم نیست گر که هیچ نداندم از جهان

این داده بس که همت والاست زیورم
هرگز نخورده‌ام غم بود و نبود را

بر آنچه داده است خداوند، شاکرم

منت پذیر چرخ بلندم که از نخست
کرده است بی نیاز زدیهم و افسرم

بر سرهمای بختم اگر سایه‌ای نداشت
طبع بلند، سایه خود داشت بر سرم

ریزند پیش پایم اگر هر دو کون را
نامردمم اگر که به این هر دو بنگرم

تا خوی بی نیازی و آزادگی مراست
حاجت چرا به پیش فرومایگان برم

پیمانته نوش بزم رضایم، غریب نیست
گر بشکند زمانه ز بیداد، ساغرم

هرگز نکرده‌ام به روی خلق، دیده باز
چشم من است و خالق و رزق مقدرم...

(گلشن کمال، ص ۹۱)

خورشید خون آلود

از درون سینه می‌ناید برون آوای من
شد گره فریاد من، از خشم من، در نای من

روزگار تیره اندوهبار من می‌پرس
رنک بی‌رنگی نمودار است از سیمای من

می‌توانی دید در رخسار من آثار رنج
گر چه ناپیداست اندوه دل دروای من

خون به جای اشک می‌باید فشاندن، ای دریغ
خشک شد کانون اشک از آه آتش زای من

دیده بر هر جا گشایم تیرگی در تیرگی است
ننگرد ای کاش هرگز دیده بینای من

پای هر جا می‌گذارم، بی سبب آید به سنگ
سنگ از هر سو که آید، بشکند مینای من

دل به هر چیزی که بستم، روزگار از من گرفت
رو به هر سوی که کردم، سوده شد اعضای من...

(گلشن کمال، ص ۱۱۹)

یادداشت‌ها

۱- رک: نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، تصحیح علامه
محمد قزوینی، شرح لغات دکتر محمد معین، نشر جامی، چاپ

مکرر، تهران ۱۳۷۵، ص ۴۷.
۲- رک: کتاب پاز، «در محفل کمال»، شماره ۹، تابستان ۱۳۷۲
(ویژه کمال)، صص ۱۴-۱۵.

۳- رک: علی اکبر گلشن آزادی، صد سال شعر خراسان، به
کوشش احمد کمال پور (کمال)، مرکز آفرینشهای هنری آستان

قدس رضوی، چاپ اول، مشهد ۱۳۷۳، صص ۴۶۹-۴۷۰.
۴- کتاب پاز، همان جا، ص ۱۷.

۵- رضا افضلی، «دزبان کهنسال سبک خراسانی»، کتاب پاز،
همان جا، ص ۵۳.

۶- مجموعه اشعار کمال با عنوان گلشن کمال و با مقدمه دکتر
محمد جعفر یاحقی در تابستان ۱۳۷۲ در مشهد به چاپ رسیده

است.
۷- رک: گلشن کمال، همان جا، مقدمه، صص ۲۳-۲۴.

۸- رک: کتاب پاز، همان جا، صص ۱۸-۱۹.
۹- یادآور قصیده زیبایی خاقانی است با مطلع:

گر به قدر سوزش دل چشم من بگریستی
بر دل من، مرغ و ماهی، تن به تن بگریستی

